

«بهبه خدا آفتاب و سپر است، خداوند فیض و جلال خواهد داد و هیچ چیز نیکو را منع نخواهد کرد از آنانی که برآستی سالک باشند» (مزمور 84 : 11). با آن که دوری از دوستان هندی و انگلیسی مقیم هندوستان برای هنری دشوار و دردناک بود، تصمیم گرفت برای تکمیل معلومات خویش در زبان‌های فارسی و عربی به ایران و عربستان عزیمت کند. با این عزم با قایقی از راه رود گنگ به کلکته رفت، با دیوید براون ملاقات کرد و چنان که خود می‌گوید: «فرزندان براون وی را با جوش و خروش به خانه خود بردند.» پس از وصول نامه لیدیا سه ماه قبل، اکنون وی می‌توانست دل خویش را بر وی بگشاید و بنویسد: «هیچ گاه از نماز خانوادگی چون دیشب لذت نبرده‌ام.» هنری اکنون بر اثر کثرت کار بسیار فرسوده و ناتوان بود. یکی از دوستان کامبریج وی، که به پیروی از هنری با خانواده‌اش به هندوستان آمده بود، پنداشت که وی مشرف به مرگ است. همین دوست درباره هنری به سیمیون نوشت: «او اکنون برای باز یافتن تندرستی و تکمیل معلوماتش عازم عربستان است. شما از نبوغ وی و گام‌های بلندی که در راه وصول به مقصد بر می‌دارد آگاهید... از جهات دیگر او هم مردی است که به یاد دارید. پرتو محبت و نیک‌خواهی همچنان بر رخسار وی می‌درخشد و عظمت روحی‌اش انسان را چنان می‌فریبد که زبان از توصیف آن ناتوان است. ولی اکنون چنان ناتوان گشته است که هرگاه سخن گوید ولو آهسته سخن گوید، پنداری هم اکنون از پای در خواهد آمد.»

با آن که هنری مدت‌ها قبل نوشته بود: «سخنرانی نزدیک است مرا بکشد.» دوستان و همکارانش با توجه به علاقه و حرارت وی پیوسته او را برای ایراد وعظ و خطابه دعوت می‌کردند. دیوید براون، هنگامی که تازه هنری به اندیشه عزیمت به عربستان افتاده بود، بدو نوشت: «با چنان آتشی که در قلب تو زبانه می‌کشد، چرا از وجود تو بیش از این استفاده نکنیم؟ حرارتی که در تو نهفته است ممکن است در عربستان نیز چون هند و حتی بیش از آن دوام یابد.» هنری می‌دانست که هر گاه بنا است بپایان رسانیدن ترجمه‌هایش زنده بماند ناگزیر است هندوستان را ترک گوید و می‌دید که اوضاع و شرایط بر وفق مراد است. با آن که دوستان هندی دانشمند وی در کلکته ترجمه‌های او را به زبان هندوستانی می‌ستودند ترجمه‌هایی که مارتین بیاری ثبات به زبان‌های فارسی و عربی کرده بود به شدت مورد انتقاد قرار گرفت. ثبات که بر اثر این انتقادها خشمگین و آزرده خاطر گشته بود، با دوستان مسیحی‌اش برید و در روزنامه‌ای اعلام داشت که دیگر اعتقادی به مسیحیت ندارد، ولی همین شخص سال‌ها بعد که چون زندانی سیاسی در جزیره سوماترا به سر می‌برد، اندکی قبل از اعدامش نامه‌ای به خون خود نوشت و در آن تأکید کرد که هم چنان به مسیح وفادار است و از نظری چون مسیحی جان می‌سپارد. هنری از این که دریافت ترجمه‌های فارسی و عربی او از کتاب عهد جدید مطلوب و پسندیده نیست دل آزرده گشت، ولی یأس و نومیدی به خود راه نداد.

تصمیم گرفت ترجمه‌ها را با خود به ایران و از آن جا به دمشق و بغداد و قلب صحرای عربستان برد و به یاری متن‌های کهن آنها را اصلاح و تکمیل کند. او به زودی می‌اندیشید که پرتو تابناک انجیل مسیح هر گونه تاریکی و ظلمت را از آسمان شرق خواهد زدود. مارتین آرزو داشت پرتو انجیل از آسمان نیلگون ایران سر زند. زیرا وی از همان هنگامی که در کامبریج تحصیل می‌کرد به شعر و ادب فارسی دل‌باخته بود و همواره از سرزمینی سخن می‌گفت که سخنوران شیرین زبانش، گل‌های سرخ، بلبلان خوش الحان، و جویبارهای آرام آن را در اشعار خویش ستوده‌اند. ولی اکنون که نوشته‌های بسیاری از جهان‌گردان را خوانده بود، به سفری که در پیش داشت از روزنه توهم نمی‌نگریست و می‌دانست که در راه وصول به مقصد باید از دشت‌های خشک و سوزان بگذرد. مارتین مدتی در جستجوی کشتی‌ای بود که وی را از کلکته به بمبئی برد، قبل از ترک کلکته هم چنان که پنج سال قبل به سیمیون وعده داده بود، نقاشی را بر آن داشت که پرده‌ای چهره وی تصویر کند. زیرا صنعت عکاسی در آن روزگار هنوز پای به عرصه هستی ننهاده بود. مشابهت این تصویر با چهره هنری دوستان کلکته‌ای وی را متعجب ساخت، ولی سیمیون، چون يك سال بعد تصویر به دستش رسید، از ملاحظه آثاری که بیماری، رنج سفر، زندگی در اقلیم نامساعد، کثرت مشغله و پرهیزگاری در سیمای دوست جوانش بر جای نهاده بود فریاد دردناکی از دل بر آورد.

هنری بار سفر بست، از فرماندار کلکته جواز خروج گرفت. از دوستان ارمنی‌اش سفارشنامه‌هایی برای ارمنیان مقیم ایران و بین‌النهرین دریافت داشت و پس از آن که کشتی عربی یافت که مأمور بلند پایه انگلیسی را از کلکته به بمبئی می‌برد، چون عواطف رقیقتش اجازه نمی‌داد با دوستانش تودیع کند سحرگاه بی‌سر و صدا کلکته را ترک گفت. کشتی حامل هنری هنوز از دهانه پهناور رود چندان دور نشده بود که وی در صدد بر آمد با همسفران عربش مباحثه کند. ولی کشتی به زودی گرفتار تلاطم دریا گشت و دشمن‌دیرین وی دریا بار دگر تاب و توان را از او سلب کرد. درباره این سفر، هنری به دوستش کوری چنین نوشت: «از سفر دریایی بیزارم. در کشتی نشسته بر ماهی‌های جست و خیز کتان و پهنای نیلگون بیکران دریا چشم می‌دوختم.» ولی همسفر انگلیسی هنری به زودی به علو مقام علمی و معنوی وی پی برد و او را از رنج تنهایی و بی‌کسی نجات داد. الفینستون (1) که مردی با ایمان و دارای ذوق و سلیقه سرشار بود به سفارت انگلیس در دربار افغانستان می‌رفت. او نیز چون هنری ادبیات کلاسیک و شعر فارسی و عربی را دوست می‌داشت. این دو یار همسفر ساعت‌های متوالی بر عرشه کشتی در کنار هم نشسته از مصاحبت با یکدیگر لذت می‌بردند.

الفینستون به یکی از دوستانش نوشت: «آقای مارتین دانشمندی برجسته و از آرام‌ترین، بشاش‌ترین و خوش‌مشرب‌ترین مردانی است که تا کنون دیده‌ام. او مردی است با خدا و درباره ایمانش پیوسته با ناخدای کشتی سخن می‌گوید... ولی او درباره هر موضوعی، اعم از دینی و غیر دینی، صحبت می‌کند و با شوخی‌ها و بذله‌های خود همه را به خنده می‌اندازد.» این توصیف از مردی که اکنون از بیماری و ناتوانی رنج می‌برد شایان توجه است، زیرا از یکی از جنبه‌های شخصیت مارتین پرده بر می‌دارد که در یادداشت‌های خود او بدان بر نمی‌خوریم. الفینستون و مارتین در راه خود به بمبئی دو باراز کشتی پیاده شدند، یکی در کرانه سیلان برای این که مدتی از هوای خفقان آور درون کشتی آسوده شوند و عطر خوشبوی درختان دارچین را استنشاق کنند و دیگری هنگامی که کشتی در مستعمره پرتقال گوا (2) لنگر انداخت. در گوا، مارتین، بی آن که از تشبثات خویش نتیجه‌ای گیرد، در صدد بر آمد با روحانیان و راهبان کاتولیک تماس گیرد و از شمار مسیحیان مقیم هندوستان آماری به دست آورد، هنری در یادداشت‌هایش از این دیدار چنین یاد می‌کند: «این دیدار مرا نومید و اندوهگین ساخت. با من چون بیگانگان رفتار کردند و جز دیرها و کلیساها چیزی به من نشان ندادند. ولی قصد من آشنایی با احوال بشر بود، بشری که از هر چیز در جهان برایم گرمی‌تر و ارزنده‌تر است.» در گوا مارتین گور فرانسیس زاویر (3)، را که در قرن شانزدهم برای ترویج مسیحیت به هندوستان رفت و سرگذشت او در نخستین هفته‌های اقامت هنری در هندوستان اندیشه وی را به خود سرگرم داشته بود از نزدیک تماشا کرد.

راهبی که وی را رهبری می‌کرد هنگام گفتگو پیرامون آیین عشای ربانی عمدتاً درباره «فیض خداوند در قلوب» سخن بر زبان آورد که موجب گشت مارتین گور را فراموش کرده مشتاقانه با برادر هم‌کیشش بحث کند. «بحثی که» به گفته خود او «به جایی نرسید» سرانجام، کشتی حامل هنری پس از شش هفته راهپیمایی در روز 18 فوریه 1811، که با سالگرد تولد وی مصادف بود، در بندر پر مشغله بمبئی لنگر انداخت. هنری در دفترچه خاطراتش در این هنگام چنین نوشت: «اکنون به سنی رسیده‌ام که رهاننده بشر در همان سن خدمت خویش را به جهانیان آغاز کرد. باید به اندیشه کار خود باشم و خدمتی را که به من سپرده شده با پشتکار و مداومت پیش برم. تا کنون جوانی و ناشایستگی خویش را بهانه‌ای برای کاهلی خود ساخته بودم. از این پس باید دل و جرأت خویش را به خدمت خدا سپارم.» هنگامی که در بمبئی مهمان فرماندار بود، دریافت با آن که خویشتن را کاهل و کودن می‌پنداشت از مردان فرزانه و دانشمند کمتر نیست. اقامت در کلکته به مارتین فرصت داد مدتی را در میان مردمی به سر آرد که از هنگام ترک کامبریج به چنان کسانی بر نخورده بود آنان نیز به نوبه خویش دانش و فضیلت هنری را می‌ستودند و از بذله‌گویی و خوش‌رویی وی لذت می‌بردند. ولی در این جا نیز هنری چون سال‌های گذشته

آمیزش خود را به دسته خاصی از مردم محدود نساخت. روزها را مصروف ملاقات و گفتگو با یهودیان، مسلمین، پارسیان، و هندوانی می‌ساخت که به شناخت فضائل اخلاقی و حقایق دینی علاقه‌مند بودند.

مارتین در بمبئی با سر جان ملکوم معروف که پس از به پایان رسانیدن مأموریت پیروزمندانه خویش در دربار ایران بدین جا آمده بود ملاقات کرد، از او سفارشنامه‌هایی برای دوستانش در ایران، راهنمایی‌هایی جهت سفر و هم چنین يك جلد نماز نامه کلدانی دریافت داشت. سر ملکوم درباره «مرد مقدسی که از کلکته می‌آید» نامه‌ای به سفیر کبیر انگلیس در ایران نوشت که ما را با شخصیت بارز این جوان توانا و دانشمند و شوخ طبع بهتر آشنا می‌سازد: «او مردی است دانشمند و بشاش ... یقین دارم که از دیدار وی خشنود خواهید گشت. وی سفره شما را قبل و پس از شام برکت خواهد داد و کسانی را که در جمع شما نام خدا را عبث بر زبان می‌رانند سر جای خود خواهد نشانید.» ولی ذوق سلیم و معلومات وسیع او شما را مشعوف خواهد ساخت و گشاده‌رویی مداوم وی بزم‌های شما را رونق خواهد داد. در پایان ماه مارس، مارتین از راه دریا به سوی ایران رهسپار گشت. این بار نیز وی با سمت کشیش رسمی با دو ناو انگلیسی سفر می‌کرد. این ناوها مأموریت داشتند دست راهزنان عرب را که مانع تجارت با بندرهای ساحلی ایران بودند از خلیج فارس کوتاه سازند. به خلاف سفرهای پیشین، این بار دریا کاملاً آزاد بود و سربازان خوشخو و مسافرانی که بر عرشه ناو گرد می‌آمدند مزاحمتی برای مارتین ایجاد نمی‌کردند. هنری دریافت که دو تن از افسران ناو هر روز کتاب مقدس می‌خوانند و در ناو دیگر گروهی ارمنی سفر می‌کردند که درباره آنان به لیدیا نوشت: «کاری جز خواندن انجیل ندارند».

خوشبختانه این ناوگان در راه خود به راهزنی بر نخوردند و هنری نوشت: «راهزنان از دریا رانده شده‌اند. از این روی امکان آن نیست که من در برخورد به راهزنان هدف گلوله قرار گیرم، یا در پایان نبرد سرم را از تن جدا کنند.» در این سفر تنها گرمای خفقان آور هوا بود که مسافران را رنج می‌داد. مارتین، با آن که تصمیم گرفته بود «در پرتو عنایت و محبت خدا همواره شاد و خرم بزیید»، با وصول دو بسته حاوی نامه‌ای از بمبئی بار دگر نومید و افسرده گشت، زیرا در آن میان نامه‌ای از لیدیا نبود. با این حال، به لیدیا نوشت: «ولی من هنوز امید خویش را به دریافت نامه از کسی که دلم در گرو مهر اوست از دست نداده‌ام.» گرمی توان‌فرسای دریا که امکان خواب و آسایش را از مسافران سلب کرده بود کشتی‌ها را ناگزیر ساخت چند روزی در مسقط توقف کنند. ولی در این جا هم مارتین به جای استراحت به عادت همیشگی خود از پی مردم شتافت و با عربی «به ویژه با غلام افریقایی او که مطالب دینی را خوب درک می‌کرد.» به بحث و گفتگو پرداخت. هشتاد سال بعد، اسقف فرنچ (4)، که مبشر مسیحی دیگری در جهان اسلام و از دوستان نزدیک اسقف ستورات (5) مقیم اصفهان بود، دریای همان «صخره‌های خشک و سوزان» که ناوگان حامل هنری در کنار آنها پهلو گرفته بودند، به خاک سپرده شد. ماه بعد، که به گفته مارتین «نسیم ملایمی ما را آرام آرام به سوی بوشهر می‌راند.» فلات خشک و مرتفع ایران از دور نمایان گشت. بدین سان هنری در روز 21 ماه مه، که مصادف با گرم‌ترین موسم سال بود، به خاک ایران گام نهاد.

نخستین شب هنری در ایران با گردش در کنار دریا سپری گشت تا، به گفته خودش، «گذشته را به یاد آور و به آینده ببیند.» هنری در بوشهر نزد بازرگان انگلیسی که زن ارمنی داشت به سر میبرد تا جامه‌های ایرانی که او و همسفر انگلیسی‌اش سفارش داده بودند آماده شود. اقامت چند روزه وی در بوشهر با دید و بازدید سپری گشت. کاهن ارمنی شهر، زرگر یهودی و گروهی از اعراب ترجمه ثبات را پس از تطبیق آن با متن‌های کهن‌تر انجیل صحیح و شیوا تشخیص دادند. ولی ایرانیان صاحب‌نظر ترجمه فارسی وی را نپسندیدند و کلمات و عبارات مغلق عربی که وی در متن فارسی انجیل به کار برده بود ایرانیان را به خنده می‌انداخت. به مارتین گفته شد که حتی اگر عربی بیست سال در ایران زیست کند، باز نمی‌تواند زبان فارسی را درست صحبت کند. از این روی، مارتین تصمیم گرفت تا روزی که ترجمه فارسی انجیل را اصلاح و تکمیل نکرده است ایران را ترک نکند. شامگاه روز 30 ماه مه، که ماه در آسمان می‌درخشید و گرمای شهر کوچک بوشهر کاهش می‌یافت. قافله بلند قاطران که هنری را با خود می‌برد، از میان دشت غبارآلود به سوی کوهپایه‌هایی که

صدویست کیلومتر تا بوشهر فاصله داشت به راه افتاد. هنری به شوخی خویشتن را در جامه ایرانی چنین توصیف کرده است: «کفش و جوراب سر هم، شلوار کرباس آبی، یا به جای آن یک جفت پوتین سنگین، و یک پیراهن و جلیقه، و روی آن یک کت، هم‌هش از کرباس و بر بالای آنها ردایی در برداشتم، روی سرم کلاه پوستی بلندی از پوست قره گل برنگ سیاه با پشم‌های بلند جای داشت. ریش و سبیل از روزی که هندوستان را ترک گفتم رنگ تیغ به خود ندیده بود...» با وجود این، مارتین ناگزیر بود بیشتر البسه را از تن بر کند، زیرا گرمای هوا هنوز روی صد درجه فارنهایت بود.

«ولی شب مهتابی دلگشایی بود... در راه اندکی پریشان گشتم، ولی بار دگر خویشتن را به دست خدا سپردم... و در پناه وی آرامش خود را باز یافتم. با گذشت شب سر و صدای قافله خوابید و ناگاه یکی از قاطر چیان آوازی سر داد. آواز وی چنان روشن و واضح بود که کسی نمی‌توانست آن را نشنود... یقین دارم که آواز او بسیاری دیگر از مسافران را نیز به یاد عزیزان دور افتاده خویش افکند... من نیز با شنیدن این آواز در آن دیار بیگانه به یاد عزیزانی بودم که در آن سوی قاره اروپا جای داشتند. این است احساساتی که در سفرها به من دست می‌داد» (6). بامداد فردا مارتین همه احساساتش را به فراموشی سپرد. چنان که خود گوید: «در سپیده دم در زیر درختی چادری بر پا داشتیم، این یگانه پناهگاهی بود که می‌توانستیم در آن جا بیابیم... چون گرمای هوا از 112 درجه فارنهایت تجاوز کرد، تاب و توانم را یک باره از دست دادم... برای حفاظت خویش در برابر گرمای خارج چادر تنم را با هر پوشش گرمی که در دسترس بود پوشانیدم، ولی حرارت پیوسته افزایش می‌یافت و تشنگی نزدیک بود مرا از پای در آورد، می‌پنداشتم که به زودی حواسم مختل خواهد گشت سرانجام گرماسنج در 126 درجه فارنهایت ایستاد. با غروب آفتاب گرمای هوا اندکی کاهش یافت و من چون موجود نیمه‌جان از چادر بیرون خزیدم.» هنری اکنون به سوی پایتخت جنوبی ایران، شیراز، که مهد گسل‌ها و بلبلان و سخنوران شیرین بیان است.

پیش می‌تافت و اطمینان داشت که در این شهر بهتر از هر جای دیگر ایران می‌تواند انجیل مسیح را به زبان مردم ایران برگرداند. ولی آیا او سرانجام به این شهر خواهد رسید؟ هنری که اکنون بر اثر بیماری و ناتوانی مفرط قادر بخوابیدن و غذا خوردن نبود، مرگ خود را نزدیک می‌دید. ولی همان ایمان راسخ و پایداری که وی را تا قطب صحرای خشک و سوزان ایران کشانده بود، اکنون نیز وی را بر آن می‌داشت که شامگاه هر روز بر اسبش سوار شده به سوی شیراز پیش راند. مسافران قافله که در سفر یک روزه خود تجاربی اندوخته بودند، در منزل بعدی از شاخه‌های درخت خرما خیمه‌ای ساخته دهقان پرکاری را بر آن داشتند که پیوسته به روی آن آب بپاشد. نوکر ارمنی هنری، زکریا، که با کنجاوی و پرحرفی‌اش مسافران را سرگرم می‌ساخت. برای هنری آب آشامیدنی می‌آورد و تن وی را با حوله مرطوب بزرگی می‌پوشانید. روز سوم، قافله به کوهپایه‌ای رسید که به منطقه مرتفعی با هوای لطیف‌تر منتهی می‌شد. در این جا، هنری متوجه رودی شد و بوی «زننده و خفقان‌آور نفت» به مشامش خورد. خود وی درباره این رود چنین می‌نویسد: «به سختی ممکن بود تشخیص داد آن چه در این رود جریان داشت آب است یا نفت به رنگ آبی، مایع محتوی این رود به کندی حرکت می‌کرد و بر سنگ‌هایی که در کنار رود قرار داشتند قشر خاکستری رنگی نهاده بود. چنان که گفتم این سنگ‌ها بر اثر تماس مداوم با آن بیماری جذام گرفته‌اند».

چون قافله به مناطق خوش آب و هواتری نزدیک شد، مارتین مشقات گذشته را اندک اندک از یاد برد و به این اندیشه فرو رفت که آن چه تا کنون بر او گذشته و جان وی را به لب رسانده بود، سرانجام تحول شگرفی در تاریخ جهان پدید خواهد آورد. پس از سه شب راهپیمایی بر پشت اسب و سه روز بیداری جان‌فرسا، مسافران به منطقه مرتفع کوهستانی رسیدند. هنری، که بر زین اسب آرمیده و در روشنایی مهتاب بپر نگاه‌های مخوف کنار راه چشم دوخته بود، افسار الاغ خود را از دست داد و در گذرگاه‌های هولناک کوهستانی که مسافران دیگر از بیم سرنگون شدن به دره‌های عمیق آن سراسیمه گشته بودند،

خواب وی را در ریود، هنگامی که قافله از میان چنین مناظر «دلکش» می‌گذشت، مارتین چشمان خود را گشود و به اطرافش نظر افکند. خود وی در این باره می‌نویسد: «از فرط خستگی و بی‌خوابی نمی‌توانستم آن چه را در اطرافم بود تماشا کنم. آن شب قافله ما به فراز کوهسار که از پی آن سرایشی آغاز می‌شود نرسید، ولی به جلگه همواری رسیدیم که بر فراز جهان قرار داشت.» اکنون مسافران پس از صعود از نخستین منطقه شیب دار کوهسار «در جلگه همواری به آرامی پیش می‌راندند و از هوای لطیف و جانبخش آن تمتع می‌بردند.» مسافران با برخورد به مردی که در کاروان‌سرای کیسه پر از یخ همراه داشت رنج سفر چند روزه خود را در پهنای دشت‌های خشک و سوزان ایران از تن راندند.

شب بعد، قافله پس از گذشتن از فراز کوه که سرمای آن مسافران را به لرزه انداخته بود، سرانجام به کازرون رسید هنری که اشعه آفتاب پوست بدنش را گداخته بود، در کازرون «در خانه‌ای تابستانی که با حصیر و شیشه‌های رنگارنگ آرایش یافته بود و در میان درختان سرو قرار داشت، روزی را به آرامی خوابید.» دو شب دیگر قافله از دامن کوهسار بالا رفت و سرانجام به گفته هنری «شدت سرما به جایی رسید که من از ترس این که مبادا از سرما بی‌حس شوم قسمتی از راه را پیاده پیمودم و سپس قافله به دره خنک و خرمی رسید ... در دره دوسترجان در نزدیکی جویباری که بوته‌های گل و شبدر در کنارش روییده بود چادر زدیم سراسر دره چون آن که فرش زمردین در آن گسترده باشند سبز و خرم بود و گله‌های گوسفند در آن می‌چریدند. حرارت این جا چون گرمای بهار انگلستان بود. چند ساعت خواب آرام در این دره مرا از سرگیجه‌ای که مدتی از آن رنج می‌بردم راحت ساخت و چون چشم گشودم گفتم «در مرتع‌های سبز مرا می‌خواباند و نزد آب‌های راحت رهبری می‌کند» (مزمور 23: 2). پس از سفر شبانه دیگری که هنری را همواره به سقوط از اسب تهدید می‌کرد قافله آخرین قسمت راه را پشت سر نهاد و بامداد روز یکشنبه 9 ماه ژوئن شهر شیراز با دروازه‌های فراوان و گنبدها و مناره‌هایش که در زیر اشعه زرین خورشید می‌درخشیدند، از دور نمایان گشت. پس از آن که زکریا در باغی واقع در خارج دیواره‌های شهر به استراحت پرداخت، قافله به درون شهر پیش راند و هنری بی آن که حتی به یاد داشته باشد سفیر کبیر انگلیس و همراهانش در آن نزدیکی چادر زده‌اند، به خواب عمیقی فرو رفت.

توضیحات:

(1)- Elphinstone

Gua - (2) همان مستعمره پرتقال در جنوب غرب شبه جزیره هندوستان است که سال گذشته بدست ارتش ملی هند آزاد شد.

م.

(3)- Francis Xavier (1506-52)، که بنام «رسولان هندوان» معروف شده، از مسیحیان یسوعی اسپانیا بود که در قرن شانزدهم میلادی برای ترویج مسیحیت به هندوستان و ژاپن رفت - م.

(4)- French

(5)- Stuart

(6)- در این جا نویسنده کتاب ترجمه آواز را توسط هنری به انگلیسی نقل می‌کند که چون به اصل فارسی شعر دسترسی نبود متن انگلیسی آن عینا نقل می‌شود:

Think not that e'er my heart could well contented far from thee :how can the fresh caught
nightingale enjoy tranquility ? O then forsake thy friend for nought that slanderous tongues can
say the heart that fixeth where it ought no power can rent away .